

با سلام و احترام خدمت جناب شهبازی نازنین و دوستان عزیزم

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی ای  
وز روی خوب خویش بودی نشانی ای  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۳)

از حادثه جهان زاینده مترس  
وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس

این یکدم عمر را غنیمت می‌دان  
از رفته میندیش و ز آینده مترس  
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۹۷۶)

یک هفته‌ای هست که سوپروایزرم ساعت کاری من را در روز یک ساعت کم کرده است و دلیلش هم این بود که تعداد مریض‌های پتان کم شده است و به من گفت که من ساعت تو را خیلی بیشتر کرده‌ام و منظورش این بود که تو نباید هیچ گونه شکایتی بکنی. من هم چیزی نگفتم و از ایشان تشکر کردم که ساعت بیشتری به من داده‌است. اما از ایشان خواستم که چون ساعت من کم شده، من نیم ساعت ناهار را استفاده نکنم، او هم گفت که به‌طور امتحانی این هفته استفاده نکن تا آخر هفته به تو بگویم برای هفته بعد استفاده کنی یا نه.

دیروز که زنگ زد به ایشان گفتم که من از ساعت ناهارم استفاده نکردم. امروز که برنامه را فرستاد، دیدم که ساعت من مثل هفته پیش کم شده. اصلاً ناراحت نشدم، در مدتی که گذشت با خودم گفتم مریم تو روزی را از خدا می‌خواهی یا از سوپروایزر؟ آیا نه این است که رزق تو در آسمان‌هاست یعنی در فضای گشوده شده است؟ آیا این یک ساعت اضافه در روز تو را پولدار می‌کند که تو این قدر به روش‌های مختلف دنبال این هستی که ساعتت به‌جای یک ساعت، نیم ساعت کم شود؟

ذهن لحظاتی مرا به سمت خود می‌کشاند و این فکر که ساعت کاری‌ام کم شده و حالا حقوقم کم می‌شود، همسرم به‌شدت به‌خاطر وام خانه دارد کار می‌کند و من به‌جای این که بیشتر کار کنم، دارد ساعت کمتر هم می‌شود، مرا آزار می‌داد. این‌ها افکاری بودند که هوشیاری مرا هر لحظه تلاش می‌کردند تا کاهش دهند و من به‌عنوان حضور ناظر به آن‌ها نگاه می‌کردم و گاهی هم که این افکار برای دقایقی به مرکز می‌رفتند، من تحت تاثیر قرین و حرف‌های آن‌ها قرار می‌گرفتم و یک خرابکاری می‌کردم. امروز بعد از این که هوشیاری‌ام به من گفت که تو نگران نباش و این‌ها همه بازی زندگی است و از مسبب این‌ها به تو رسیده، نه از سوپروایزر. از اتاق که بیرون آمدم دوباره همکارم به من گفت دیدی مریم ساعت ناهار را که تو استفاده نکردی به ساعت‌ها اضافه کرده، حتما داره گولت می‌زنه، به او زنگ بزن و بگو چرا؟

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

من با این که ده دقیقه قبلش هوشیاری‌ام به من گفته بود که این تغییرات سببش زندگی است نه کس دیگری، اما با حرف‌های او یادم رفت و گویی را برداشتم و به ایشان زنگ زدم و دوباره به ایشان گفتم که من این روزها از زمان ناهارم استفاده نکردم ولی شما ساعت ناهار را از کل ساعت من کم کردی، او هم به من گفت که من به تو گفته بودم که آخر هفته این کار را می‌کنم.

آن عصای حَزَم و استِدلال را  
چون نداری دید، می‌کن پیشوا  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷)

دوباره عجله کردم و قرین روی من تاثیر گذاشت. اما ذهن من تلاش می‌کرد تا این تعداد ساعت را نگه دارد تا:  
۱- مرا قانع کند که خوب تو به اندازه کافی کار می‌کنی و لازم نیست جای دیگری بروی. من مدتی هست که به خواست زندگی بسیار توانا شده‌ام و از کار زیاد خسته نمی‌شوم. طوری که این روزها شش ساعت مداوم بدون استراحت کار می‌کنم، اما واقعا خیلی خسته نمی‌شوم، باوجود این که آزمایشگاه خیلی شلوغ هست.

۲\_ ذهنم نمی‌خواهد من جای دیگری کار کنم چون تنبل هستم و می‌خواهد فقط راه نزدیک باشد. هر دفعه می‌خواهم برای جاهای دیگر اقدام کنم تا می‌بینم دور است منصرف می‌شوم.

۳- ذهن نمی‌خواهد من برای تدریس در کالج اقدام کنم، چون می‌ترسد و به من می‌گوید تو خیلی در زبان انگلیسی روان نیستی و کسی که تدریس می‌کند باید زبانش عالی باشد. من مدت هفده سال در دانشگاه به عنوان مربی تدریس و کار کرده‌ام، اما این‌جا به دلیل زبان هنوز نتوانسته‌ام دوباره کار تدریس را شروع کنم و می‌دانم این هم از کم کاری خودم هست که حوصله تقویت زبان انگلیسی را ندارم و از کاهلی در جبر من‌ذهنی‌ام افتاده‌ام.

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پای جبر  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد  
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

با عشق و احترام.  
مریم از کانادا